

مروری بر سفرنامه یک بی‌زبان از سفر به لوزان سوئیس

سفرنامه‌هاج و واج

📖 نمایشگاه کتاب امسال بود که مشهور شد. به قفسه کتاب‌های سوره مهر که نگاه می‌کردم جلد کودکانه‌اش برای چند دقیقه نگهم داشت، تا به خودم آمدم و خواستم رد شوم، اسمش می‌خکوبم کرد؛ «دهکده خاک بر سر». چیزی درونم ناخودآگاه می‌گفت: بی‌ادب! توضیحات زیر عنوان را که خواندم کنج‌کاوی قلقلکم می‌داد که تورقی بر کتاب بزنم؛ «روایت‌هایی از یک سال زندگی در لوزان از زبان یک بی‌زبان». در نگاه اول احساس می‌کردم کتاب طنز است، اما برچسب سرقفسه نهیم زد که این طوره‌ها هم نیست، با یک سفرنامه

مواجهم. فائزه غفار حدادی را از پیچ اینستاگرامش می‌شناختم. مادری فعال و مهربان با سه فرزند پسر. همزمان کتاب دیگری هم با عنوان «خط مقدم» در همین نمایشگاه در غرفه دیگری رونمایی شد و شکر خدا با استقبال زیادی هم روبه‌رو شد. آن کتاب روایتی است درباره مرد بزرگ موشکی ایران شهید طهرانی‌مقدم. این دو اثر مانند دو قطب ناهمنام آهن‌ربا هستند، در دو جبهه مختلف و دو ادبیات متفاوت.

تبلیغات درباره کتاب گسترش یافت. در همان نمایشگاه هم خیلی‌ها

بی‌توجه به قیمت ۴۰ هزار تومانی و ۱۰ درصد تخفیف نمایشگاه، آن را خریداری می‌کردند. پس از نمایشگاه هم انصافاً انتشارات در تبلیغ این کتاب کم نگذاشت. البته این کتاب پیشتر از این در نشر قاف و با قیمتی ارزان‌تر چاپ شده بود، حالا تجدیدچاپش مصادف شده بود با گرانی سرسام‌آور کاغذ و شهرت انتشارات هم مزید بر گرانی‌اش. با ذهنیت سفرنامه‌بودنش بعد از مطالعه چند رمان انتخابش کردم که همان ابتدای امر نویسنده آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت «اسم این کتاب را سفرنامه نمی‌گذارم، چرا که به آن نیت نوشته نشده و شبیه سفرنامه‌های رایج هم نیست». هیچانتم فروکش کرد، به میانه کتاب که رسیدم، نویسنده همین حرف خودش را این‌گونه نقض کرد: «مثل همین حالا که بعد از چند سال دارم این سفرنامه را بازنویسی می‌کنم...» بگذریم! به هر حال انتخاب شده بود تا خوانده شود.

هر چه جلوتر می‌رفتم بیشتر ناامید می‌شدم که ای داد بی‌داد این‌که نه سفرنامه است و نه یک رمان، بلکه روزنوشت‌هایی است از اتفاقات یک سفر اجباری به لوزان که نویسنده با زبان طنز و نثری روان آن را گردآوری کرده است؛ مانند همان دفتر خاطراتی که هر دختری در دوران دبیرستان خود دارد! اندکی شسته رفته‌تر! با مقدمات سفرشان شروع می‌کند. خواننده را همراه با خود سوار هواپیما می‌کند تا بالاخره پس از چند ساعت پرواز و تعویض دو هواپیما، به سوئیس می‌رسد. حتی کوچک‌ترین مسائل اجتماعی هم از دید ذره‌بینی فائزه غفار حدادی پنهان نمانده است. ریز قیمت اجناس، مهدهای کودک دولتی، پارک‌ها، خطوط اتوبوس،

رستوران‌ها و فروشگاه‌هایی که غذای حلال سرو می‌کنند و حتی دکتر زنان! اما این‌ها فقط به کار آنهایی می‌آید که قصد مسافرت به لوزان را دارند و طبیعتاً در بقیه موارد فاقد اعتبار هستند. پیشنهاد من این است که اگر روزی مسیرتان به لوزان سوئیس افتاد حتماً این کتاب را با خود ببرید، نشانی تمامی فروشگاه‌ها، پارک‌ها، مراکز پزشکی و مسیر دسترسی به آنها را به زبان عامیانه ترسیم کرده است. از طرفی تکه‌تکه بودن مطالب خواننده را پریشان می‌کند، گرچه که با انتخاب عناوین مرتبط و اندک نامرتب، توانسته بود اندکی از پریشانی مخاطب بکاهد، اما این حجم از عناوین هم کلافه‌کننده می‌شود.

اصلاً چرا دهکده خاک بر سر؟ در ابتدای امر نویسنده عنوان روایت‌های از یک سال زندگی در لوزان از زبان یک بی‌زبان را پیشنهاد می‌دهد، ولی با مخالفت‌های انتشارات پیشین روبه‌رو می‌شود و عنوان جدید پیشنهادی را می‌پذیرد، اما ماجرای دهکده خاک بر سر را در اوایل کتاب می‌خوانیم، همان جایی که از دهکده متروکه‌ای حرف به میان می‌آورد که به دلیل قرار داشتن در دره و مهاجرت سکنه، متروکه شده بود و در ادامه هم متحمل خاک‌هایی شد که به سبب حفرتونل مترو بدون مکان مانده بودند. این شد که نویسنده اسم آنجا را دهکده خاک بر سر گذاشت.

همان‌طور که گفته شد لحن طنز در سراسر کتاب جولان می‌دهد. مکرراً به چشم می‌خورد که نویسنده در شرایط سخت هم دست از طنزایی بر نمی‌دارد؛ حتی در برخی قسمت‌ها به مزه‌پرانی هم بدل می‌شود، اما برخی‌هایش واقعاً نمکین است مانند آن زمانی که در مهد پسرش با خانم سیاهپوستی مواجه می‌شوند و علیرضا بلافاصله می‌گوید: «این خانم چرا صورتش تاریکه؟»

به قاعده نبودن لحن در سراسر متن خواننده را پا در هوا نگه می‌دارد. لحن در تمام قسمت‌های کتاب از عامیانه به کتابی و از کتابی به فینگلیش هم تغییر موضع می‌دهد؛ «ایف کمک احتیاج کال می. ایف مانی احتیاج کال می...» اینجاست که باید از خودمان و نویسنده و ویراستار پرسیم که واقعاً نمی‌شود با مختصر‌تغییری خواننده را از سردرگمی برهانید؟ این روزنوشت‌های آن‌ور آبی در قسمت‌هایی افتخار شیعه بودن را چاشنی لحظات طنزش می‌کند. «اینجا مسلمان‌هایش سنی هستند. بین‌شان کم آشنا پیدا می‌شود. به «شیعه» آشنا می‌گوید.» یا آن جایی که به مناسب میلاد پیامبر اکرم (ص) به دوستش هدیه می‌دهد یا در تمام آن قسمت‌هایی که عقیانه به حجابش افتخار می‌کند و واهمه‌ای از واکنش غریبه‌ها ندارد و این گونه زندگی ایرانی - اسلامی خود را پابرجا نگه می‌دارند.

گرچه که این کتاب یک کتاب کاملاً زنانه است و با



لحن طنز در سراسر کتاب جولان می‌دهد. مکرراً به چشم می‌خورد که نویسنده در شرایط سخت هم دست از طنزایی بر نمی‌دارد؛ حتی در برخی قسمت‌ها به مزه‌پرانی هم بدل می‌شود، اما برخی‌هایش واقعاً نمکین است

خواندنش رگ فمینیستی هر زنی متورم می‌شود، اما در مقایسه لوزان با ایران گاهی هم آن طرفی‌ها پیروز میدان هستند. مثلاً آنجا که نویسنده پس از مدت‌ها به خاطر کلاس فرانسه‌اش مجبور به دیدن فیلمی شد: «اولین فیلمی که در خارجه می‌بینم، ضرورت‌ایثار در بقای بنیان خانواده و لزوم داشتن رابطه خوب خواهر برادری را گوشزد می‌کند. پس چرا بیشتر فیلم‌های ایرانی از مظلومیت زنان در خانواده و قبح‌شکنی طلاق و دعوای خواهر برادرها بر سرارث و اینها حرف می‌زنند؟»

نکته جذاب این کتاب حضور جنینی است که قرار است مفتخر به دریافت گذرنامه خارجی شود! حسین کوچکی که در ابتدای مسافرت سرناسازگاری را پیش گرفته اما با گذشت زمان او هم خود را با شرایط جدید وفق می‌دهد. جالب‌تر این که حضور این موجود کوچک توجه نویسنده را به این نکته جلب می‌کند که «لوزان خیلی بچه دوست دارد» چرا که «آن قدر فضای شهری و حمل و نقل برای راندن کالسکه مناسب است که به ندرت بچه‌ای را بدون کالسکه بیرون می‌آورند.» و نتیجه هم آن می‌شود که «به نظرم مادران ایرانی زیادی خودشان را لوس می‌کنند. با بچه بیرون رفتن انگار این قدرها هم سخت نیست، به شرطی که شهرت بچه‌ها را دوست داشته باشد.»

حضور فارسی زبان‌ها در خیلی از موارد به کمک این خانواده غریب آمد و به خصوص ایرانی‌هایی که بعدتر هم همسایه شدند. هدی و حمید که در این میان نقش آچار فرانسه را برای مسافران لوزان بازی می‌کردند؛ ناجیه، آمنه و نسرين که چیز زیادی از آشنائی دانیم فقط در همین حد که فارسی زبان هستند و کارشان دیپلماسی برای مادر علی‌رضا؛ حتی مهدی همسر نویسنده در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و اغلب هم مسافرت است!

خواننده در بهت و حیرت فرو می‌رود زمانی که در معادله مقایسه‌ای نویسنده قرار می‌گیرد و بدتر از آن این که مورد قضاوت هم قرار می‌گیرد شاید هم توبیخ شامل حالش شود. مورد دیگر این که نویسنده اصرار بر این دارد برای هر اتفاقی اسمی انتخاب کند و در «دوره ریاضتی» که در دهکده خاک بر سر با دیدن «حیوانات قلمه زده» و «اتاقک بالش‌تی» گذشت مراحل تکامل جنینش را این‌گونه توصیف کند: فندق، گردو، نارنگی، طالبی، خربزه و در نهایت هندوانه. میوه فروشی متنوعی است!

انتهای کتاب هم مطالعه «سفرنامه‌هایی که به زور به ته این کتاب سنجاق شده» به اختیار خواننده واگذار شده است. «فقط اگر آن قدر بیکارید که بخواهید بدانید فرق پاریس یا بارسلونا چیست» و قس علی‌هذا. در نهایت هم با عکس‌هایی که در پایین‌ترین کیفیت در لابه‌لای متن و همچنین به انتهای کتاب ضمیمه شده‌اند، پرورده این کتاب را می‌بندد.

در کل هنوز هم هاج و واج مانده‌ام که این چه بود و چه شد و با خواندنش چه چیز به ما افزود؟! 📖

